اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

## كیفیت تبیین و تفسیر مُثُل افلاطونی در كلام مرحوم آخوند و كلام شیخ

 صحبت در كیفیت تبیین و تفسیر مُثُل افلاطونی در كلام مرحوم آخوند و كلام شیخ بود و عرض شد كه نظر افلاطون نسبت به مثل با آن چه كه مرحوم شیخ در شفاء می فرماید منافات دارد. البته ما می‌توانیم این منافات را ناشی از دو نحوه نگرش و بینش آنها نسبت به ارتباط بین حقایق خارجیه و بین عالم غیب بدانیم كه طبعا در كیفیت تفكر انسان این قضیه نقش اساسی دارد به نظر می‌آید آن چه كه در بحث گذشته خدمت رفقا عرض كردم این بود كه آن چه كه ما به عنوان عالم مثال می‌دانیم، البته اول باید یك قضیه و مسئله را توضیح بدهیم و آن این كه بین مثل افلاطونی كه صورت انواع خارجی است و بین خود صورت مثالیه عین خارجی، تفاوت است و این تفاوت هم ناشی از یك مسئله عقلی به عنوان كلی طبیعی نمی‌شود و بلكه عبارت است از یك وجود خارجی كه مرحوم شیخ این مسئله را توجیه كردند به ماهیات كلیه، این كه هنر نیست خب همه می‌دانند ماهیات كلیه حقایق طبیعیه است كه مصداق آنها و وجود خارجی آنها همان جزئیات خواهند بود و الا خودشان كه در خارج وجود ندارد، البته بعداً به آن قضیه می‌رسیم.

 در وهله اول این مسئله باید روشن بشود كه صورت مثالی اشیاء كه عبارت است از همان اتصال ما به حقایق خارجیه كه به آن علم، معرفت، صورت ذهنی، وجود ذهنی هر چه می‌خواهید اسمش را بگذارید به آن گفته می‌شود آن یك نحوه اتحادی با نفس همان عینیت خارجی دارد.

 الان شما در این جا نشستید و دارید به بنده نگاه می‌كنید من هم دارم به شما نگاه می‌كنم شما صحبتهای ما را دارید می‌شنوید و من هم یك مطالبی را دارم الان ارائه می‌دهم این ردّ و بدل شدن اطلاعات و مطالب این به چه كیفیت است؟ آیا الان از وجود من همین وجود ظاهری من چیزی كنده می‌شود و به وجود شما اضافه می‌شود و بالعكس من كه الان شما را در این جا احساس می‌كنم و این احساس هم یك احساس اعتباری نیست بلكه احساس شهودی و وجدانی است؛ یعنی صورت حكایی شما را احساس نمی‌كنم بلكه نفس الوجود شما را احساس می‌كنم كه در این جا هستید و هر كدام در یك رتبه خاص خودتان هستید و در سر جای خاص و معین نشستید با كیفیت و وضع و خصوصیات عارضی دیگر، این احساسی كه الان بنده در این جا دارم این احساس یك احساس شهودی و وجدانی و لمسی و قلبی و حضوری است كه به واسطه جسم این احساس حاصل نمی‌شود فقط جسمیت تنها هنری كه در این جا از آن برآمده است این است كه وسیله و آلت شده است برای این احساس، همین، كار دیگری از این جسمیت برنمی‌آید نامه‌ای را كه باید من فرض كنید كه به یك شخصی بدهم كه از مضمون این نامه مطلع شود هر چه كه هست در این نامه هست آن مهم است ولی این رساندن این نامه یا توسط خود من است كه بروم در منزل نامه را بدهم یا به شخصی بدهم كه این نامه را ببرد یا این كه از این كبوترهای نامه رسان بگیرم نامه را بدهم، كبوتر نقشی ندارد، فقط بر منقارش یا به پایش نامه را می‌بندد و می‌برد و می‌نشیند آن جا و نامه را می‌آیند برمی‌دارند در سابق كبوترهای نامه رسان بودند و از این شهر به آن شهر می‌رفتند و نامه را می‌بردند و بعد هم شخص آن نامه را می‌گرفت و یك نامه به پایش می‌بست و بعد هم برمی‌گشت همان جای اولش، كاری ندارد هنر دیگری ندارد نقش دیگری ندارد آن چه هست در این نامه است و مضمون نامه و مفهوم نامه خب آن چه كه الان این احساس شهودی برای من حاصل شده است آن احساس كه عبارت است از حسّ حضور عین خارج، این به واسطه چی پیدا شده؟ به واسطه تقابل یك جسم با جسم دیگر و در مرآ و منظر بودن آن جسم كه به واسطه این تقابل، آن جنبه معرفتی كه جنبه مجرد است و از مقوله وجود است آن جنبه تجردی برای انسان حاصل می‌شود و انسان حكم می‌كند كه این شخص در این جا حضور دارد آن شخص حضور ندارد، به این احساس می‌گویند علم و معرفت كه انسان به واسطه احساس، حكم به یك حضور جسم می‌كند، عینیت جسم می‌كند، تحقق خارجی جسم می‌كند، اینها به واسطه آن احساس پیدا می‌شود ارتباطی هم بین این و بین او نیست هیچ ربطی ندارد این در این جا نشسته او هم در آن جا و فرض كنید دو یا سه متر هم فاصله است ارتباطی در این جا وجود ندارد این احساس عبارت است از همان صورت ذهنیه كه از آن تعبیر به علم حضوری می‌شود، البته در این جا همان طوری كه عرض كردم آن نقش دارد در این مسئله خود به عنوان آلیت و به عنوان وساطت خود همان وجود خارجی در این جا نقش دارد.

 اگر ما به این مسئله دقت كنیم آن وقت متوجه می‌شویم كه همان احساسی را كه ما در یك واقعه خارجی برای ما حاصل شده است و خود آن شیء را و خود آن واقعه خارجی را در وجود خود احساس می‌كنیم همین احساس در رؤیا و مناماتی است كه برای ما حاصل می‌شود عیناً همان است هیچ تفاوتی به اندازه سر سوزن ندارد عیناً همان است و همین احساس برای ما در مورد مكاشفاتی است كه این مكاشفات برای افراد پیدا می‌شود چه بسا افرادی را كه این دنیا رفتند آنها در زندگی خود احساس می‌كنند در زندگی خود آنها را می‌بینند احساس می‌كنند وجود ایشان را و این احساس باعث می‌شود آن وقت چون نمی‌توانند تمیز بدهند بین عینیت خارجی و بین آن صورت ذهنیه می‌گویند فلانی الان این جا بود فلانی الان كه در این جا حضور دارد از این مسائل زیاد است از این قضایا خیلی زیاد است.

 یك شخصی نقل می‌كرد كه شوهرش از دنیا رفته بود و خیلی ناراحت بود و مثلًا به واسطه رفتن او برای این هم از دنیا تقریباً سلب علاقه شده بود تعلقی احساس نمی‌كرد كه دیگر برایش در این دنیا بماند و خیلی پیش ما اظهار قلق و اضطراب می‌كرد، یك مدت گذشت یك روز من رفتم برای دیدن او و دیدم خیلی آرام است و آن چیزی كه قبلًا دیدیم از او مشاهده نكردیم و فلان، صحبت و اینها شد و من گفتم كه الحمدلله شما خیلی مثل این كه آرامش پیدا كردید و ناراحتی مرتفع شده، گفت خواست خدا است و ... و نخواست كه بگوید، بعد من خودم احساس كردم كه یك قضیه اتفاق افتاده، این با آن وضعیتی كه ما می‌دیدیم هیچ تناسبی ندشت، بالاخره خودش دیگر فاش كرد و مسئله را گفت كه همیشه در موقع نماز مغرب و عشا شوهرم در اینجا می‌آید و همراه با من نماز می‌خواند و من او را احساس می‌كنم و از شب من منتظر دیدنش هستم.

 خب او این وجودی را كه الان احساس می‌كند اگر صورتش بود كه این صورت دیگر برای او آرامش نمی‌آورد خب عكسش هم روی طاقچه است پس چرا هی بیشتر ناراحت می‌شود؟ هی بیشتر یاد او می‌كند؟ این معلوم می‌شود كه وجودش را احساس می‌كند خب حالا كسی دیگر بیاید می‌فهمد؟ نه نمی‌فهمد اتاق خالی است و این هم دارد نماز می‌خواند، این آرامشی كه الان برای این حاصل شده و این اطمینان خاطری كه برای این حاصل شده این به چه جهت است؟ به جهت همان احساسی است كه قبلًا داشته یعنی همان احساسی را كه قبلًا داشته و با آن احساس با شوهرش زندگی می‌كرده و روز و شبش را می‌گذرانده الان همان احساس را دارد منتهی مثل كسی كه می‌آید در این جا و فرض كنید كه حالا یك وقتی مثلا از بیست و چهار ساعت هشت ساعت در منزل است، دوازده ساعت در منزل است، پانزده ساعت در منزل است بقیه را می‌رود سر كار حالا فرض كنید كه یك ساعت است، من به او گفتم حالا كه این طور است نمازت را طول بده تعقیباتت را هم بخوان مفاتیح كه داری از اول شروع كن سوره یس خواندن و بعد دعای علقمه و نمی‌دانم عدیله و فلان و هرچه داری بخوان كه نگهش داری! گفت نه نمی شود، بلند می‌شود و می رود، یكدفعه خواستم این كار را بكنم گفت دیر شده كارم، زود تمامش كن بابا ما آن طرف هم خلاصه گیر داریم اینها را به او گفتیم، گفت خودم اتفاقاً به فكرم آمد یك خرده این تعقیبات را خلاصه زیاد بكنیم، دیدم نه او سرش كلاه نمی‌رود دیدم خلاصه یا مسائل دیگری در آن طرف دارد كه بالاخره باید به همه رسید دیگر، هم این طرف هم آن طرف.

 اینها واقعاً مسائلی است كه وجود دارد. یك دفعه ما در همین مسجد قائم بودیم كه مرحوم آقا رضوان الله علیه داشتند سوره یس را تفسیر می‌كردند و به مناسبت معاد داشتند صحبت می‌كردند روایت داریم كه وقتی شخص فوت می‌كند مؤمنی از این دنیا می‌رود او را در قبر كه می‌گذارند این حوری‌ها می‌آیند و خلاصه با اینها مشغول صحبت و اینها می‌شود و یك مرتبه اصلًا نمی‌فهمد چی شد كه قیامت به پا شد اللهم ارزقنا! این جوری كه خیلی خوبه اگر باشد البته خب مؤمن گفتند دیگر! حالا خدا به داد ما برسد من یادم است وقتی كه صحبت می‌كردند بعضی‌ها آن جا بودند و خلاصه با هم شوخی می‌كردند و خیلی مطلب را سبك گرفته بودند، تا این كه چندی پیش بود كه یكی از افراد كه واقعاً از صلحا بود و پیرمردی بود در مسجد قائم می‌آمد و در نماز شركت می‌كرد و نمازها را می‌آمد و اینها، خیلی سید خوش نفسی بود و با مرحوم پدر بزرگ ما هم ارتباط و آشنایی داشت ایشان به رحمت خدا می‌رود و می‌برند این را دفن می‌كنند در همین علی بن بابویه تهران، ابن بابویه در آن جا دفن می‌كنند، همان شخصی كه این مسئله را خلاصه مشاهده كرده بود به من این قضیه را گفت، البته این فردی است كه اهل معنا است اهل بعضی از مشاهدات است و خب مشاهدات مثالی و صوریه دارد و ایشان می‌گفت وقتی كه ما او را دفن كردیم یك مرتبه من دیدیم یك نوری از این قبر آمد و رفت بالا و مشاهده كردم افرادی بودند در آن جا كه متكفل همین قراردادن لحد و ترتیب قبر و اینها بودند من مشاهده كردم دیدم كه به به به به خانه‌ات آباد بیا و ببین چه خبر است حوریها نشستند و هر چه من او را صدا می‌كردم اصلا اعتنایی به ما نمی‌كرد و به قول معروف خذ الغایات و اترك المبادی بابا ما هر روز با هم صحبت می‌كردیم سلام و علیك داشتیم دیدیم نخیر، معمولًا این طوری است، دیدیم خلاصه دیگر طرف بدجوری به تنعم و حالا دیگر خصوصیاتش را نگفت به من ولی معلوم بود كه خیلی به او خوش می‌گذرد آن جا، بعد دیدم یك نفر از آنهایی كه آنجا بود رو كرد به من گفت داری می‌بینی گفتم ا این هم دارد نگاه می‌كند یعنی دو نفر در این قضیه كه هر دو هم از منتسبین به ما هستند خود او هم دارد این قضیه را می‌بیند و بقیه هم نمی‌بینند در حالتی كه اكثر آنهایی كه داشتند در این مسئله تشریك مساعی می‌كردند همه از معممّین بودند و از علما بودند و از ائمه جماعات بودند ولی نمی‌دانم خدا چشم ما ائمه جماعات و علما و اهل علم را نسبت به این مسائل كور و نابینا كرده و چشم افراد عادی را باز كرده!!

 بنده این اعتراض را دارم!! باید این را در پیشگاه عدل الهی مطرح كنیم كه ما اهل علم هستیم! اینها چه كاره هستند؟! یك مشت آدمهایی كه اینها فرض كنید كه عمامه ندارند اینها افراد عادی هستند این فضایل باید به ما برسد! ما مستحق این گونه فضایل هستیم! كه به مردم بگوییم و بازارمان را گرم كنیم و رونق بدهیم!! و ... ولی ظاهراً خدا می‌داند، گفت خدا خر را می‌شناخت كه به او شاخ نداد! حالا هم این قضیه و مسئله مكاشفات چیزی است كه واقعیت دارد وقتی امام علیه السلام می فرماید كه وقتی مؤمن از دنیا می‌رود ... امام كه حرف بیجا و بیهوده و لغو نمی‌زند حرف حساب می‌زند منتهی خب علی كل حال، این مسئله قابل ادراك برای هر كسی نیست.

 این مسئله كه آن احساس به نحو عینی وجود دارد این یك مسئله غیر قابل تردید و غیر قابل تشكیك است؛ یعنی همان حالتی كه در وجود داریم، اگر قرار باشد ما در این مسئله شك كنیم، در آن خارجی هم باید شك كنیم، در آن حقایق لمسی و شهودی خارجی هم باید شك كنیم چون هر دو را یكی می‌بینیم یعنی كسی نمی‌تواند به ما بگوید نه آقا در مثلًا رویا و منامی كه می‌بینی اشتباه است خودت داری اشتباه می‌كنی اگر آن اشتباه است این هم اشتباه است تفاوتی در این مسئله نمی‌كند همان طوری كه الان وجود این اشیاء را من احساس می‌كنم همین طور بعضی از افراد و از دوستانی كه در بعضی از مجالس شركت می‌كنند مجالسی كه قبلا داشتیم شركت می‌كردند آنها می‌گفتند كه اصلًا وقتی كه شركت می‌كنیم انگار دو بار شركت كرده ایم یعنی مسئله برای ما تكراری است به عرض بنده رسیدید؟

 خب چه حالتی باید شخص پیدا كند كه برای او تكراری باشد؟ یعنی عیناً، عیناً تكراری باشد تا آن احساس وجدانی نسبت به یك حقیقت خارجی برای او حاصل نشود خب تكراری نخواهد شد مشابه او خواهد شد و حكایت او خواهد كرد نه این كه نفس او و به همان وضعیت باشد البته این مطلب را هم باید در نظر داشت همان طوری كه عرض كردیم كه اصل قضیه و لمّ مطلب به این برمی‌گردد كه در آن جنبه علّی خود شیء بین علت و بین معلول امكان ندارد فاصله بیافتد.

 مسئله علیت را ما خیلی باید به آن توجه كنیم، خیلی باید روی آن كار كنیم، خیلی باید در آن تأمل كنیم، گره بسیاری از مشكلات فلسفی به واسطه غور در مسائل علیت برای ما حاصل می‌شود، وقتی كه می‌گوییم صورت مثالی علت وجود خارجی است، همین طوری لقلقه لسان نیست، در پس این مفهوم و در پس این عبارت چه چیزی نهفته است؟ اگر صورت ملكوتی علت است پس چرا معلولش نیست؟ هی فقط شما بگویید در مقام اجمال است، اجمال چیست؟! اجمالی ما نداریم! اجمال یعنی عدم وجود، اجمال یعنی عدم وجود، شما وقتی كه یك تخم سیب را در این جا می‌گیرید می‌گویید این یك درخت سیب است بالاجمال، شما دارید در این جا یك شجره سیب و تفاح در نظر می‌گیرید، این خود تخم است چیز دیگری نیست، بله استعداد دارد، قابلیت دارد كه تبدیل بشود، حال كه نشده، وقتی كه نشده شما چه می‌گویید؟ اجمال، اجمال ما نداریم! اجمال یعنی ابهام، اجمال یعنی عدم الوجود، اجمال یعنی عدم التفصیل، اجمال یعنی عدم التوضیح، اجمال یعنی عدم التبیین، این معنا معنای اجمال است و این اجمال در مقام مفهوم معنا دارد نه در مقام عینیت خارجی، در حالی كه بحث ما از مسئله علیت و معلولیت، تعین خارجی است یعنی علت خارجی مثالی، علت خارجی ملكوتی، علت خارجی لاهوتی، علت خارجی علم عنائی، كه نفس علم عنائی علت خارجی برای خلق اشیاء هست این علت خارجی علت است برای معلول خارجی، پس معلولش كو؟ معلولش را كه ما نمی‌بینیم، ما نمی‌بینیم خب نبینیم، ما آن طرف دیوار را هم نمی‌بینیمف ما اتاق پشت سر را هم نمی‌بینیم، ما آن را كه در خیابان است نمی‌بینیم، این كه ما نمی‌بینیم یعنی نیست؟ همان طوری كه برای دیدن این اتاق كناری باید از این در خارج شویم و وارد در آن اتاق شویم و برای افرادی كه دارند در خیابان حركت می‌كنند چاره‌ای نداریم كه جز این كه بدن را یك خرده تكان بدهیم این قدر آن جا ننشینیم، راه را برویم تا ببینیم. همین طور برای مشاهده و احساس عینی آن معلول خارجی باید خودمان را تكان بدهیم، آن تكان دادن تكان دادن بدن نیست، آن تكان دادن تكان دادن روح و نفس است، تكان دادن تجرد است؛ وقتی شما تكان دادی آن وقت می‌فهمی معلول هست، پس همه چیز هست آن چه كه در این عالم اتفاق افتاده و می‌افتد همه یك امر ثابت است! یك فروغ رخ ساقی است كه در جام افتاد

 یك امر ثابت است نه این كه نیستها تبدیل به هست می‌شوند یكی پس از دیگری، همه آن چه را كه ما نیست می‌پنداریم هست، هست نیست نما، آنچه كه هست در ظرف خودش وجود دارد این مطلب را خیلی باید در آن دقت كنیم، و هر چه در آن دقت كنیم باز كم تأمل كرده ایم! و به این مطلب باید خوب برسیم، نسبت به آن خوب فكر كنیم، راجع به خصوصیات و مثالهای آن توجه كافی را داشته باشیم كه این قضیه برای بسیاری از افراد متأهل و متكفل این مباحث هنوز ناشناخته مانده است و به خاطر همین جهت، بسیاری از مشكلات، كه مسئله ربط حادث و قدیم از جمله آنها است، با غیر از تصور این مسئله امكان حل شدنشان نیست، مگر این كه یك عباراتی را سرهم كردن و تركیب كردن كه حالا خودشان هم نمی‌فهمند كه چه دارند می‌گویند!! این مسئله قابل حلّ نیست این نكته برای صور مثالیه اعیان خارجی تا این جا روشن شد مباحث بیشترش در مباحث نفس می‌آید كه در جلدهای پنج و شش اسفار خواهد آمد.

 آن چه كه نظر و رأی افلاطون در این قضیه هست این نیست، افلاطون این را قبول دارد، بزرگان از حكما و فلاسفه در این مسلئه شك ندارند، بلكه بسیاری از عوام هم نسبت به این مسائل معترف هستند، از آن افراد به اصطلاح بادی الرأی نسبت به این مسئله معترف هستند آن چه را كه افلاطون و بعضی از اشخاص و من تبع او قائل به این نكته هستند این است كه همانند عین خارجی مثالی یك واقعه طبیعیه، همانند عین خارجی مثالی، منظور از خارج تحقق در عالم خارج است نه در عالم دنیا، برخلاف مسائل اعتباری كه در عالم ذهن است همان طوری كه مانند عین مثالی خارجی كه ما او را یا در حضور مشاهده می‌كنیم یا در خواب می‌بینیم یا در مكاشفه آن را احساس می‌كنیم همانند آن عین مثالی كه عینیت دارد با همان تعین خارجی جسمیه، همانند او یك عین خارجی داریم یك حقیقت خارجی داریم یك واقعه تكوینی داریم كه آن واقعه و آن حقیقت تكوینیه عبارت است از آن صورت ملكوتی آن نوعی كه این حقایق جزئیه خارجیه همه در زیر مجموعه آن صورت ملكوتی هستند و همه به این كیفیت درمی‌آیند؛ یعنی همه بر این نسق درمی‌آیند شكل آنها این طور است وضعشان این طور است خصوصیات آنها این طور است و این خصوصیات و وضع و كیف و اعراض و عوارض و اینها برگشتش به یك واقعیت ذاتیه است كه آن واقعیت ذاتیه یك حقیقت خارجیه كلیه است و كلی نه به معنای كلی منطقی، یك كلی طبیعی است كه این كلی طبیعی مانند ماهیت نه مثل ماهیت، مانند ماهیت جنبه سِعِی دارد برای این كه اصناف و افراد متفة و مشتركة الحقیقة و النوعیه در آن تعریف خودش اینها را قرار بدهد.

 چطور وقتی كه شما انسان می‌گویید همه افراد انسان اعم از اشخاص مختلف، ملل مختلف، زن و مرد، پیر و جوان، كودك و رضیع و همین طور عالم و جاهل و با الوان مختلف و با اشكال مختلف را در برمی‌گیرد بدون این كه شما احساس كنید كه انسانیت یكی بر دیگری، بله در علم و در معرفت و كمال و اینها احساس كم و زیاد هست ولی در صدق آن عنوان در آن جا كم و زیاد ندارد شما برنج اعلای كیلویی سه هزار یا چهار هزار تومانی هم كه بگیرید ... ما آن زمانها برنج می‌گرفتیم كیلویی شش تومان شش تك تومانی این برنج كه الان شده چند هزار تومان را بگیرید با آن برنج فرض كنید خرده كه با آن آش درست می‌كنند هر دوی اینها برنج است یعنی وقتی كه شما نگاه می‌كنید به این ظرف نمی‌آیید و آن نوعیت برنج بودن را بر آن كه قیمت آن بالاتر است بیشتر حمل كنید هر دو را به یك دید نگاه می‌كنید سر سوزنی در این جا تفاوت نمی‌كند این برای این است كه ماهیت بر همه اینها صدق می‌كند، حالا آن ماهیت می‌شود ماهیت مبهمه، آن ماهیت ماهیت مبهمه است و یك انتزاع عقلی است كه به واسطه مشاهده صور مختلفه خارجیه با اتحاد در خاصیت و با اتحاد در ذاتیات این حقیقت ماهیه را انسان خلق می‌كند اختراع می‌كند خلق فقط منحصر به خدا نیست!! ما هم بلدیم خلق كنیم ما می‌آییم این حقیقت نوعیه را خلق می‌كنیم و هر چه را كه می‌تواند در زیرمجموعه این حقیقت نوعیه قرار بدهد آنها را داخل در تحت این حقیقت نوعیه می‌كنیم این می‌شود یك ماهیت اعتباریه، مثل همین، منتهی به صورت عینی نه به صورت انتزاعی به صورت علمی و عینی كه بعضی تعبیر به علم عنائی كرده اند بعضی مانند افراد تعبیر به مثل افلاطونی كردند. پس بنابراین ما نباید در این جا خیلی استیحاش كنیم بر این كه این مثل افلاطونی یك امر فرض كنید كه چرت و پرتی است و اصل و حساب و كتاب ندارد، همان كیفیتی كه بقیه حكما نسبت به علم ربوبی قائل به اجمال هستند كه از آن مقام اجمال آن علم تفصیلی خارجی نسبت به اعیان خارجی پیدا می‌شود همان مسئله را این افراد به شكل كلی مطرح كردند گفتند علاوه بر این كه این علم نسبت به حقایق خارجیه در علم ربوبی وجود دارد و تمام این جزئیات خارجیه به صورت علمیه در آن علم ربوبی وجود دارد و این وجود علم ربوبی به علم عنائی این وجود علم عنائی منافاتی با اجمال قبل از تفصیل آن ندارد.

 همین طور آن علم عنائی نسبت به آن حقیقت خارجیه در تحت یك علم عنائی دیگری است كه آن علم عنائی علم كلی است نسبت به این صورت و نسبت به صورتهایی كه در این حقیقت نوعیه با هم شریك هستند اگر قرار باشد اجمال مخلّ علم كلی نسبت به حقایق خارجیه باشد علم عنائی نسبت به این حقیقت آن هم دارای اجمال است.

 اشكالی كه در آن جا هست اشكال هم در این جا پیدا می‌شد در حالتی كه شما قائل به علم عنایی هستید و قبل از خلق اشیاء در این جا شما قائل به علم ربوبی هستید قبل از مقام تفصیل شما قائل به علم ربوبی هستید در مقام هوهویت شما قائل به علم ربوبی و علم عنائی هستید در آن جایی كه لا اسم و لا رسم هست باز در آن جا حقیقت علم آن وجود دارد حقیقت علمیه در آن جا وجود دارد نه این كه آن حقیقت علمیه با تصور مقام هوهویت از پروردگار منتفی می‌شود جدا می‌شود بعد دوباره خدا از یك جا درمی‌آید این علم را به خودش می‌چسباند می‌شود مقام واحدیت كه آن الله و استجماع جمیع مسائل و اینها در حین آن قضیه هوهویت و در عین آن مقام اجمال به اصطلاح آقایان در عین آن ما نمی‌توانیم نفی كنیم و از خدا سلب كنیم سلب كردن و نفی كردن با التزام به اختلاف رتبه دو تا است بله، ما برای مقام هوهویت مرتبه‌ای اعمق و ابطن و ارق نسبت به مراتب ظاهری معتقدیم كه آن قضیه هوهویت یك مرتبه اعلایی از مراتب ظهوری اسماء و صفات كلیه ذاتیه نسبت به این شكی نیست ولی صحبت در این است كه آیا در همان مرتبه هوهویت در آن مرتبه انتفاء وصف و اسم است یا اینكه در همان مرتبه تلازم اسم و وصف است همراه با آن ذات، كدام یك از این دو تا است؟! نمی‌توانیم قائل به انتفاء بشویم و قائل به عزلت و بینویت بین اسماء و صفات و بین مرتبه اسماء بشویم اگر قائل بشویم پس از كجا آمد و تركب و امثال ذلك توالی فاسد خودش می‌آید مرتبه علیت به اصطلاح اولویت علت نسبت به معلول یك مرتبه عادی است و یك مسئله ظاهری است و قطعاً تا شخص نباشد تا ذات نباشد علمی نخواهد بود قطعاً تا ذاتی نباشد قدرتی نخواهد بود قطعاً تا ذاتی نباشد كتابت و خطاطی نخواهد بود باید قبل از همه اینها باید وجود ذات را در نظر گرفت و نسبت به او ولی صحبت در این است كی بوده ذات كه منعزل از اینها بوده صحبت در این است.

 یك خطاط وقتی كه دارد خط می‌نویسد آن وقتی كه دارد خط می‌نویسد فقط خطاط نیست آن وقتی كه درد نهار می‌خورد هم خطاط است آن وقتی كه دارد نماز می‌خواند هم خطاط است آن وقتی كه دارد می‌خوابد هم خطاط است در همه اوقات خطاط است منتهی ظهورش همان وقتی است كه می‌آید می‌نشیند و كاغذ و قلم دست می‌گیرد و آن مرتبه باطن خود را به ظهور درمی‌آورد باطن بوده همیشه بوده است و با او همیشه همراه بود و خواهد بود تا وقتی كه می‌خواهد بمیرد این مظاهری كه شما دارید مشاهده می‌كنید از اسماء و صفات اینها همه مترتب بر یك حیثیت است آن حیثیت حیثیت ذاتیه است آن ذات تا وقتی كه بوده متصف به علم بوده در حالی كه ما ذات را علت برای علم می‌دانیم نه معلول و نه مساوق آن كه مساوق است مرتبه حیات است آن مساوق است ولیكن علم و قدرت این طور نیستند این سه تا را از اسماء می‌دانند این طور نیست فقط همان حیات جنبه تساوی با ذات دارد ولی علم و قدرت نه؛ یعنی ذات علت برای حیات نیست ذات علت برای علم و قدرت هست ولی حیات تساوی است و حیات آن نفس الوجودی است و نفس الاستقراری است كه مترتب بر خود ذات است و تصور خود ذات مساوق لتصور حیات و تصور الحیات مساوق لتصور الذات ولی تصور علم مساوق با تصور ذات نیست.

 تا می‌گوییم فلانی عالم هست فلانی می‌شود مقدم بر علم، تا می‌گوییم فلانی قادر است پس ذات فلانی می‌شود مقدم گرچه آن ذات جدای از قدرت نیست ولی در مرتبه اعتبار آن ذات می‌شود مقدم بر مسئله قدرت اما مسئله حیات این طور نیست درست شد پس ما در قضیه علیت، این مسئله را باید توجه كنیم در علت نفس معلول در آن جا این گنجانده شده و در آن به اصطلاح قرار گرفته.

 این كلام افلاطون كه می‌فرماید كه تمام اینها عبارت است از یك صورت نوعیه برگشت این قضیه به این است حالا من امروز این را عرض می‌كنم دیگر فردا وارد بحث خود مرحوم شیخ می‌شویم و اشكالی كه مرحوم آخوند بر مرحوم شیخ و اینها می‌كند افلاطون می‌خواهد این را بفرماید كه: چه عاملی پیدا شده كه همه آدمها مثل همدیگر هستند و كشكی كه نمی‌تواند باشد بالاخره یك چیزی بوده چه عاملی هست كه ما می‌بینیم زید و عمر این دختر است فرض كنید كه افكار انسانی دارد پسر است افكار انسانی دارد پیر است افكار انسانی دارد جوان است كوچك و بزرگ است ما خصوصیاتی را كه مشاهده می‌كنیم اینها همه مثل همدیگر هستند باید یك علت داشته باشد گتره كه نمی‌شود باشد اگر به حساب عرض می‌شود كه محاسبه احتمالات هم باشد از نظر ریاضی باز ما را به این قضیه می‌رساند كه باید یك عامل مشتركی در این جا وجود داشته باشد كه آن عامل مشترك همان حقیقت نفس ناطقه است آن نفس ناطقه بدون شكل كه ما، نمی‌دانم برای خیلی افراد هم پیدا می‌شود و به من هم می‌گویند كه گاهی اتفاق می‌افتد فرض كنید كه انسان یك واقعه‌ای را مشاهاده می‌كند ولی صورت را در آن واقعه نمی‌بیند صورت را احساس نمی‌كند فرض كنید كه افرادی حالا چه در مشاهدات ظاهریه چه در منامات و اینها برای انسان خیلی پیدا شده خیال می‌كنم چیز عادی باشد و ادراكش از این نقطه نظر خیلی مقرّب مسئله باشد مثلًا بگویید فلان شخص را در خواب دیدم ولی صورتش را نمی‌دیدیم خب صورتش را ندیدی از كجا ادراك كردی كه آن است یا جلویم كسی را نمی‌دیدم ولی ادراك می‌كردم این ایستاده و دارد با من صحبت می‌كند، از كجا این قضیه پیدا می‌شود این علتش چیست چرا شما یك همچنین احساسی دارید؟ در این جا این احساس یك قدری از مرتبه مثال جلوتر رفته است در مرتبه مثال، مثال صوری خود آن صورت با عوارض و اعراضش برای انسان تجلی می‌كند ولی در این احساس، خود آن ذات تجلی می‌كند بدون آن صورت خارجی كه ما آن صورت خارجی را می‌بینیم ولی احساس می‌كنید آن است لذا می‌گویید كه هیچ مشابهتی مثلا با پدرت نداشت می‌گوید نه، می‌گفت اصلا صورت نمی‌دیدم ولی وجودش را احساس می‌كردم درست خب حالا یك قدری از این دقیقتر بشویم تا این جا را كه آمدیم تا این جا جلو آمدیم یك خرده حالا برویم دقیقتر بشویم این احساسی كه برای شما پیدا شده و یك حقیقت خارجی و تكوینی را نه یك حقیقت اعتباری و ذهنی و تخیلی را یك حقیقت خارجی و تكوینی را شما در این جا احساس كردید بدون صورت در عین حفظ جزئیت و در عین حفظ تقید زید را احساس كردید نه عمر را آیا نمی‌شود كه همین احساس برای شما پیدا شود بدون آن جزئیت یعنی احساس انسانی كنید احساس نفس ناطقه‌ای را بكنید! بدون این كه اسم او را زید بگذارید یا عمر بگذارید یا خالد، شاید بگویید كه خب این فقط به عنوان یك ادعا است ولكن این ادعا نیست این مسئله گرچه از نقطه نظر فلسفی به این مسئله شاید مشكل بتوان رسیدن كه انسان بتواند یك نفس همان طوری كه شما می‌گویید نفس ناطقه این یك تقید و جزئیتی بر این آمد یك عینیتی بر او آمد دیگر نمی‌توانید عینیت را از او انسلاخ كنید انسلاخ عینیت و جزئیت از یك تقید خارجی مساوق لعدمه.

 ولی صحبت بنده این است كه هستند افرادی كه اینها به واسطه بعضی از مراتب تجرد و حیازت مراتب كلیت یك همچنین مسائلی را مشاهده می‌كنند یك همچنین قضایایی كه یك حقیقت خارجیه به عنوان نفس ناطقه آن نفس ناطقه باعث استجماع همه افراد است در آن نفس ناطقه شما نمی‌توانید بر آن نفس ناطقه اسم زید بگذارید یا اسم عمر بگذارید یا اسم دیگری بر آن بگذارید و ما در روایات هم در این مسئله مسائلی داریم فرض كنید كه در یك جا داریم كه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمودند: جبرائیل كه بر من نازل می‌شود به این صورت می‌آید و اینها، گاهی اوقات جبرائیل به صورت دحیه كلبی می‌آید و شخص در كنار پیغمبر می‌نشیند و با پیغمبر صحبت می‌كند و وحی را بر پیامبر القاء می‌كند و بعد می‌رود و افراد هم سوال می‌كنند كه این چه كسی بود كنار شما نشسته بود این همان دحیه بود می‌دیدند این جا در آن جایی است كه این صورت برای خود آن افراد هم این مسئله روشن شد البته این طور نبود كه همه ببینند بعضی می‌دیدند و بعضی نمی‌دیدند این خب برای آنها روشن می‌شد در بعضی از اوقات رسول خدا با همان صورت مقیده جبرائیل برخورد می‌كرد ملاقات می‌كرد و آن افاضه علم و اینها می‌شد و القاء وحی می‌شد در بعضی جاها داریم كه رسول خدا می‌فرمود: جبرائیل آن حیثیت وجودی خود را چنان منتشر كرد كه شرق و غرب عالم را گرفت و من او را نمی‌دیدم این چه جور می‌شود كه باشد؟ یعنی در عین این كه رسول خدا این احساس عنایت و ولایت و اشراف علمی جبرائیل را می‌كند كه تمام غرب و شرق عالم را گرفتند یعنی همه موجودات عالم وجود را كه آنها دارای علم و حیات و قدرت هستند تمام آنها را جبرائیل زیر پر خودش گرفت به طوری كه این شیشه كه الان در دست من است این دارای حصه‌ای از مرتبه علم و حیات و قدرت است جبرائیل پرش این را گرفت.

 این لیوانی كه الان در دست من است دارای یك خصوصیت علمیه است كه برای كسی آشكار نیست جبرائیل آمد پرش گرفت و همه افراد حیوانات ملائكه دیگر جمادات و نباتات و سایر مراتب عقول آمد هر جا و هر نقطه‌ای كه شما حقیقت علمی را در آن جا مشاهده می‌كنید جبرئیل آمد او را گرفت، از جمله آن گرفتنها می‌شود خود رسول الله مگر رسول الله مرتبه علمی ندارد؟ این مشاهده رسول خدا در مرتبه پایین‌تر از آن مشاهده ذات و نفس است در آن جا خود جبرائیل در تحت نورانیت و در تحت تجلی و نفس رسول الله است لذا این مرتبه، مرتبه مادون از مراتب نفس در این جا تلقی می‌شود در این مرتبه است كه وحی نازل می‌شود در این مرتبه است كه صور علمیه می‌آید در این مرتبه است كه خود رسول خدا در تحت این حقیقت علمی قرار می‌گیرد پس پیغمبر دیگر چه كسی را می‌بیند؟ هیچ كس، پیغمبر كسی را نمی‌تواند ببیند ذاتی را نمی‌تواند ببیند فقط یك حقیقت علمی‌می‌بیند به چپ نگاه می‌كند جبرائیل را می‌بیند به راست نگاه می‌كند جبرائیل را به هر جا نگاه می‌كند می‌بیند در هر نقطه‌ای كه از این واقعه و حقیقت علمیه در آن جا ظهور دارد در آن جا جبرائیل حضور دارد و نه تنها جبرائیل حضور دارد جبرائیل را می‌بیند توجه می‌كنید جبرائیل را می‌بیند جبرائیل همه عالم می‌شود چه؟ جبرائیل، همه عالم می‌شود جبرائیل نه این كه جبرائیل در این حلول كرده تمام اشیاء تمام ذرات تمام آن چه كه هست همه آنها جبرائیل هستند و هیچ كدام با همدیگر تفاوت ندارند چرا تفاوت دارند كم، زیاد، بزرگ، سعه، پایین، كوچك، بالا اینها همه هست ولی این حقیقت واحده در همه آنها است این منظور افلاطون از صور افلاطونیه است؛ یعنی یك واقعه‌ای كه در آن واقعه یك حقیقت نوعیه كه آن حقیقت نوعیه جنبه سعه‌ای دارد نسبت به تمام جزئیاتی كه جزئیات خارجی است حالا روی این قضیه ان‌شاءالله فكر كنید تا فردا ببینیم كه نظر رفقا بر این مسئله چگونه است

 تلمیذ: علت خاصی بوده كه جبرئیل مثلًا به صورت دحیه آمده؟

 استاد: خب اینها مظاهر مختلف وجود است دیگر.

 تلمیذ: خود رسول خدا این طور اراده می كردند؟

 استاد: فرق نمی‌كند، اینها همه اراده، اراده رسول خدا است نه این كه نباشد منتهی این اراده در مراتب مختلف باطنی هست كه لازم نیست كه حتماً به مرتبه نفس بیاید این اراده، ممكن است از مرتبه عمیقتر از نفس سرچشمه بگیرد و خود انسان از این قضیه كه برای او حاصل شود مبتهج شود اینها اراده خیلی باطنی است كه عمیق تر از اراده‌ای است كه ما می‌كنیم، اراده‌ای كه ما می‌كنیم صورت مثالیه می‌آید در نفس و در قلب در آن صورت مثالی اختیار ما تعلق می‌گیرد و اراده ما، ولی آن اراده قبل از حضور صورت مثالی است در آن جا آن مسئله اراده پیدا می‌شود و چون ما نسبت به این مسائل اطلاع نداریم طبعاً یك همچنین مسئله را منتفی می‌دانیم تصور می‌كنیم كه همه صور و این مفاهیم باید در ذهن بیاید در نفس جا پیدا كند حالا نفس بیاید اینها را در كنار هم بچیند و فرض كنید كه تصور یك موضوعات و محمولاتی را قرار بدهد بین آنها ربط ایجاد كند بعد حكم به آنها كند تصدیق و بعد بر اساس آن تصدیق ترتیب اثر خارجی بدهد اینها مراتبی است كه خب ما انجام می‌دهیم ولكن قبل از آنها هم مراتبی است از اراده، كه كیفیت حضور مفاهیم را آن اراده‌ها تعیین می‌كنند این جا خیلی عجیب است كه قبل از این كه یك مفهوم در ذهن بیاید آن اراده می‌آید و اراده می‌كند كه اصلا چه مفهومی‌در ذهن بیاید! وقتی می‌گوییم امام علیه السلام اذا شاؤا علموا این اراده او است نه اراده بعد از حضور ذهنی، بعد از حضور ذهنی كه آمده دیگر اذاشاؤا علموا دیگر مفهوم ندارد اراده قبل از تعلق مفهومی است قبل از تعلق حضور ذهنی است قبل از تصور ذهنی و تصدیقات ذهنیه است آن اراده قبلیه است كه امام اراده می‌كند و این مفهوم را در ذهن نمی‌آورد و وقتی می‌گوید نمی‌دانم راست می‌گوید نمی‌داند اصلا نمی‌آورد در ذهنش، دیدید وقتی كه یك قضیه واقعه تلخی برای بعضی از افراد اتفاق افتاده كه تكرارش هی آنها را به هم می‌ریزد تا می‌خواهی بگویی می گوید آقا اصلا نگو نمی‌خواهم به ذهنم بیاورم الان كه می‌گوید نگو نگو این كه می‌گوید نگو نگو هنوز به ذهنش نیامده اگر بیاید به ذهن دیگر نمی‌گوید نگو اگر بیاید به ذهن نمی‌گوید نگو خب بگو دیگر در ذهنم آمده می‌خواهی بگویی می‌خواهی نگویی بالاخره من دیگر یادآور این شدم در صندوقچه ذهنش در صندوقچه قبل از به اصطلاح ذهن حالا منظور همان حضور ذهنی نه، در همان به اصطلاح ذاكره خودش آن را فقط نگه داشته و روی آن هم یك پوششی انداخته و نمی‌خواهد در صندوق را باز كند شما تا می‌خواهید در صندوق را باز كنید می‌گوید نه نكن اصلًا من نمی‌خواهم این به دست بیاید.

 الان وقایعی كه برای افراد پیش آمده ده سال پیش فرض كنید كه مسائلی پیدا شده یك شخص از بعضی ناراحتی دیده كه اصلًا اینها را فراموش كرده اگر بخواهد به خاطر بیاورد دوباره روز از نو روزی از نو، دوباره این كدورت پیدا می‌شود و افراد هم نمی‌گویند آقا ولش كن فراموشش كن یا در روایات هم نداریم كه انسان باید بگذرد و به خاطر نیاورد این داریم كه اصلًا به طور كلی چیز نكند علت این كه وقتی می‌گویند غیبت كسی را كردی نرو به او بگویی همین است دیگر، اگر یك وقتی غیبت كردیم به گوشش نرسیده، برسد دیگر نمی‌رود، همه افراد این طور نیستند كه چیز كنند بعضی‌ها تا آخر عمر هم نگه می‌دارند انگار همه چیز باید چیز باشد صندوقشان درش باز است در صندوق عقبشان باز است هر چه می‌گوییم بابا هر كاری كرده دیگر فراموش كن! می‌گوید من فراموش نمی‌توانم بكنم چكار كنم نمی‌توانم بعضی هستند یك همچنین قدرتی دارند یا نفس آنها یك نفس مستعدی است كه بخواهند یك چیزی را از ذهن خودشان ببرند، بنده با افرادی چیز كردم كه واقعا مثلًا برگشتم راجع به آن قضیه از آنها سوال كردم گفتند نمی‌دانیم هر چه سوال كردم گفتم بابا مثلا یك ماه پیش این قضیه اتفاق افتاد می‌گوید من اصلا چیزی را كه بخواهم از ذهنم ببرم می‌برم. بله، خیلی بنشیند فكر كند و تعمق كند هان یك چیزهایی دارد پیدا می‌شود یك چیزهایی دارد می‌آید ولی می‌توانند خودشان را نسبت به یك قضیه كه اتفاق افتاده بالكل جدا كنند چقدر خوب است این طور باشد آدم خوبیهایی كه از افراد می‌بیند در صندوق عقبش نگه دارد صندوق عقب یا صندوق جلو و فرقی نمی‌كند در صندوقش را همیشه باز نگه دارد و بدیهایی را از افراد می‌بیند درش را ببندد ولی چقدر واقعاً خب نمی‌شود دیگر خیلی از اوقات مسئله این هست ولی برای اولیاء خدا یك همچنین مطلبی هست؛ یعنی اگر كسی به یك ولی خدا فرض كنید كه كار خلافی انجام بدهد او را متأثر كرده ناراحت كرده و بعد من باب مثال آن ولی خدا او را بخشیده یا خود او توبه كرده یا او گذشت كرده فردا كه می‌رود پیش او، نگاه كه می‌كند اصلا آن ولی خدا نمی‌داند كه این دیروز انجام داده، دیروز انجام داده، ولی ما مسائلی را تصور می‌كنیم كه اینها مربوط به قضایای یك سال پیش است و دو سال پیش. آن كاری را كه ما می‌توانیم با یك واقعه كه در ده سال پیش اتفاق افتاده انجام بدهیم همان را این ولی خدا می‌كند با كاری كه در یك ساعت پیش اتفاق افتاده.

 وقتی حرّ می‌رود پیش امام حسین علیه‌السلام می رود، این است ولی خدا انگار نه انگار كه اصلا آمده جلویش را گرفته اصلًا و ابدا، اصلًا به ذهن امام حسین هم خطور نمی‌كند كه یك روزی آمد جلو را گرفت راه را برگرداند با امام همین است دیگر" اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات" همین است وقتی اراده امام تعلق بگیرد سیئه او تبدیل به حسنه می‌شود پاك می‌شود پاك پاك، می‌آید پیش امام خودش دارد از خجالت می‌میرد، اصلًا لابد با خودش فكر می‌كند نمی‌دانم ما نرویم خدای نكرده بیخود از پیش خودمان یك چیزی بگوییم لابد وقتی حرّ با آن كیفیت می‌رفت پیش امام حسین و كفشش را آن طور كرده بود می‌گفت اصلًا من را راه نمی‌دهند حضرت ابالفضل با آن شمشیرش قبل از آن من را دو نصف می‌كند كه فلان فلان شده تو همه كارها را كردی و حالا انگار نه انگار تشریف آوردی نه بفرمایید یك گوسفند هم برای شما قربانی كنیم چكار كنیم قبلًا خبر می‌دادید این جا طاق نصرت می‌بستیم ولی وقتی كه می‌رود پیش امام حسین، نه، شما چكار كردی؟ مسئله‌ای نیست چه بوده، شما تشریف بفرمایید ا یا ابن رسول الله من این كار را كردم، نه، تو، كی كردی؟ كی یك همچنین چیزی انجام دادی؟ یعنی واقعاً حضرت به او می‌گوید تو كی كردی؟ امام حسین اصلًا نمی‌بیند در نفس خود كه این حرّ یك روزی این كار را كرده، چرا؟ چون الان حرّ برگشته این وجود جدید! در این جا احساس می‌شود و ملموس می‌شود دقت كنید وجود جدید و حضور جدید و نفس ناطقه جدید، این حرّ غیر از آن حر است! این فرق می‌كند الان این حرّ نه آب را سد كرده نه با لشگر آمده نه ... چون برگشته وقتی برگردد و یوم ولدته امه داریم در مورد كسانی كه گناه می‌كنند و این دیگر خیلی جای بحث و صحبت است لذا این وقتی یك مسئله‌ای است كه اتفاقاً به راه انسان هم كمك می‌كند كه انسان بخواهد یك ورزش ذهنی و ورزش نفسی كند كه اصلًا به طور كلی همیشه با وجود فعلی افراد بخواهد برخورد كند! نه با وجود سابقی آنها و قبلی آنها مگر این كه یك چیزی یك ریگی به كفشش باشد. خب آن جا دیگر مسئله جور دیگر است.